

در دفاع از تفکر:

بررسی انتقادی سه اثر در زمینه روش تحقیق در تاریخ

یعقوب خزایی*

چکیده

امروزه بحث روش و روش‌شناسی یکی از سنجه‌های مهم علمیت هر رشته علمی به‌شمار می‌رود. شاید اکنون بدون معرفت درمورد روش و روش‌شناسی ادعای علمیت در هر علمی مورد تردید باشد. پژوهش حاضر ضمن نقد سه اثر منتشرشده در حوزه روش تحقیق در تاریخ، یعنی روش تحقیق در تاریخ‌نگاری اثر جهانگیر قائم‌مقامی، درآمدی بر روش پژوهش در تاریخ نوشته علیرضا ملایی توانی، و روش پژوهش در تاریخ‌شناسی نوشته حسن حضرتی به ارزش‌یابی روش و روش‌شناسی و نسبت آن با تفکر در علم تاریخ پرداخته است. این نقد نشان می‌دهد که چه پی‌آمدهایی از اتخاذ راه‌یافت پوزیتیویستی در علم تاریخ متصور است. پذیرش الگوهای روش‌شناختی علوم طبیعی در تاریخ، تضعیف موضع نقد، تضعیف موضع اندیشه‌ورزی در علم تاریخ، نادیده‌انگاشتن نقش مورخ به‌عنوان دست‌کم بخشی از فرایند تولید علم تاریخ، و ... از جمله تبعات اتخاذ راه‌یافت پوزیتیویستی در تاریخ است. بر این اساس، راه‌برد پژوهش کنونی آن است که تمهیداتی اندیشیده شود تا به‌واسطه آن تفکر در تاریخ به موضعی غالب تبدیل شود. مسئله نوشتار حاضر این است که نسبتی مشخص بین علم تاریخ و تفکر برقرار سازد و در این راستا تعریف و تأویلی از علم تاریخ و روش‌شناسی تاریخی ارائه شده که به تقویت تفکر استمداد برساند.

کلیدواژه‌ها: روش، روش‌شناسی، نقد، پوزیتیویسم، روش استقرایی، نظریه، تفکر فلسفی.

* استادیار تاریخ، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)، khazaei@HUM.ikiu.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۳/۰۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۶/۰۱

۱. مقدمه^۱

مسئله «روش» یکی از مهم‌ترین بحران‌های حال حاضر در علوم انسانی - اجتماعی و به‌ویژه علم تاریخ است. از زمانی که فیلسوف و ریاضی‌دان فرانسوی، رنه دکارت (René Descartes)، با سخن معروف خود «می‌اندیشم پس هستم» (Je pense, Donc je suis) روش (method)^۲ و اندیشه جدید علمی را طرح کرد، همواره نسبت میان روش و علم به یکی از مسائل بنیادین در حوزه علم تبدیل شده است. از آن زمان تاکنون عالمان و اندیشمندان هر علم کوشیده‌اند با طرح‌های جدید در حوزه روش و کاریست روش‌های متنوع چشم‌انداز و سویه‌های مختلف علم خود را نشان دهند. برخی علوم چون جامعه‌شناسی و روان‌شناسی، که مولود قرن ۱۹ هستند، بهره‌گیری از روش‌های جدید علمی را به‌مثابه امری متعارف پذیرفته‌اند، ولی در علمی مانند تاریخ، که سنت‌های دیرینه‌ای را با خود به ارث برده‌اند، همواره بحث روش با مخالفت‌ها و مقاومت‌های سخت همراه بوده است. ضمن این‌که در این جا اغلب بین روش‌های جدید و سنتی تعارض وجود دارد و بحران روش، که در تمام علوم انسانی - اجتماعی معضلی آشکار است، در علمی مثل تاریخ دوچندان و بیش از اندازه پیچیده است.

علت اصلی نگارش این مقاله آن است که بحث روش و روش‌شناسی (methodology)^۳ در حوزه تاریخ‌ورزی چندان امری جدی و به‌مثابه یک وظیفه، که تمام کارورزان تاریخ باید بدان اهتمام ورزند، تلقی نشده است و لذا محققانی که در این وادی سخت و ناهموار گام می‌گذارند باید قدر و قیمت کارشان را شناخت و موردارزش‌یابی قرار داد. لذا جستار حاضر به ارزیابی سه اثر ارزش‌مند منتشرشده در این حوزه، یعنی کتاب روش تحقیق در تاریخ‌نگاری اثر جهانگیر قائم‌مقامی، درآمده بر روش پژوهش در تاریخ نوشته علیرضا ملایی توانی، و روش پژوهش در تاریخ‌شناسی نوشته حسن حضرتی می‌پردازد که در هر سه نوشتار ره‌یافت پوزیتیویستی با درجات و مراتب مختلف اتخاذ شده است و از این منظر نگارنده، ضمن نقد آن‌ها، روش‌های تفکرزای موردنظر خود را دنبال می‌کند. در این چشم‌انداز، مقاله حاضر نسبت بین روش و علم تاریخ از یک‌سو و تاریخ و تفکر را از سوی دیگر موردپژوهش قرار خواهد داد.

۲. پوزیتیویسم به‌مثابه «روشی توتالیترا»

برخی آثار منتشرشده در حوزه روش تحقیق در تاریخ با اتخاذ موضعی پوزیتیویستی در تقابل دو پارادایم روش‌شناختی کلان، یعنی طبیعت‌گرایی و تاریخی‌گرایی، با انتخاب

اولی راه و روش خود را گزینش کرده‌اند. به‌باور ما طبیعت‌گرایی با باور به وحدت روش‌شناختی یک نوع «روش توتالتر»، واژه‌ای که راقم این سطور وضع کرده است تا ماهیت پدیدارشناختی طبیعت‌گرایی را نشان دهد را به کل علوم تحمیل می‌کند (خزایی ۱۳۹۶: ۳۴). شاید بتوان گفت که «نظریه همه‌چیز» بدان معنا که یک نظریه جامع بتواند همه پدیده‌های مهم را توضیح دهد در راستای رویکرد پوزیتیویستی تعبیر شود. در واقع، یکی از آموزه‌های اصلی پوزیتیویسم این است که علوم طبیعی معیار آرمانی روش‌شناختی را برای تمام تحقیقات مهیا می‌کند (فی ۱۳۸۴: ۱۶۳).

اگر با انتخاب یک موضع روش‌شناختی در ارزیابی واقعیات و بررسی‌های معناشناسانه فقط یک جنبه و معنا را به‌عنوان تنها معنای ممکن در نظر آوریم و دیگر جنبه‌ها و ابعاد پدیدارها را نادیده انگاریم، آن‌گاه روش و رهیافت‌مان می‌تواند امری مسئله‌ساز و قابل نقد باشد. به‌عنوان شاهد حضرتی، که متأخرترین نوشتار را در حوزه روش تحقیق در تاریخ با رویکردی پوزیتیویستی نگاشته است (حضرتی ۱۳۹۰: ۹۸)، در بررسی معناشناسانه واژه «history» در زبان‌های لاتین به‌نقل از فرهنگ علوم/اجتماعی بیرو آن را صرفاً مرادف با «نقل وقایع و حوادث گذشته» دانسته است (همان: ۳۷). بررسی معناشناختی به‌شیوه مذکور، که البته مطابق رهیافت نویسنده است ولی در عین حال سویه‌های دیگر واژه «history» را نادیده گرفته است، نمی‌تواند متقاعدکننده باشد. نخست این‌که باید عنایت داشت که ریشه واژه «history» در زبان‌های لاتین به واژه «story» به‌معنای قصه و داستان برمی‌گردد (احمدی ۱۳۸۷: ۱۵۳) و اساساً تاریخ در زبان ایتالیایی «storia» اطلاق می‌شود؛ یعنی صورت و ظاهر واژه آن چیزی نیست که همواره ما تصور می‌کنیم. شاید نویسنده به این دلیل که در زبان انگلیسی «history» معنایی معادل قصه و داستان را در بر نداشته است، او را به این تصور رهنمون کرده است که «history» فقط معطوف به امر واقع است در حالی که در زبان فرانسه قضیه از این قرار نیست و «histoire» صرف‌نظر از معنای تاریخ (امر واقع و فکت) معنای قصه و داستان را نیز در خود دارد. فی‌المثل «Une histoire d'amour» به‌معنای داستان عاشقانه است و در این‌جا واژه «histoire» ناظر به قصه است. چنان‌چه ما تکلیف خود را به‌درستی با واژه «history» روشن نکنیم، آن‌گاه در صرافت دست‌یابی به حقیقت می‌افتیم که واقعیت و حقیقت چیزهایی دم‌دستی یا نه اصلاً تودستی هستند. ولی اندراج مضمون قصه در تاریخ صرفاً مربوط به زبان‌های لاتین نیست و از روزگاران گذشته در زبان فارسی هم موضوعیت داشته است. در بسیاری از تواریخ به‌جای واژه «تاریخ»، «حکایت»، «داستان»، و «قصه» آمده است. در اغلب سیاست‌نامه‌ها هم روایات تاریخی در قالب و فرم حکایات نقل

می‌شود و تاریخ و قصه آن‌قدر با یکدیگر قرابت و پیوستگی داشته‌اند که نویسنده‌ای مجهول‌الهویه در قرن ششم هجری قمری کتابی با عنوان *مجمل التواریخ و التخصص* به‌رشته تحریر درآورد (خزایی ۱۳۹۶: ۶۰). بنابراین، اگر بین تاریخ و قصه نسبتی برقرار نبود، چگونه ممکن بود آن‌ها را در یک مجموعه قرار داد؟ طرفه آن‌که حضرتی در موضعی از اثر خود به‌نقل از روزبهان خنجی علم تاریخ را «علم به وقایع امم سالفه و حوادث ماضیه که عبارت از علم تاریخ و قصص است» (حضرتی ۱۳۹۰: ۶۵) تعریف می‌کند و بدین معنا اشارت دارد، ولی باز هم آن را نادیده می‌انگارد. گو این‌که ره‌یافت اثبات‌گرایانه خودآگاه یا ناخودآگاه اجازه ارزیابی لایه‌ها و سطوح دیگر معنای واژه تاریخ را از او می‌گیرد. بنابراین، به‌جای واژه تاریخ در ساحت تک‌معنایی موردنظر حضرتی و طیف بی‌شماری از مورخان و تاریخ‌پژوهان در دنیا ساحت دو معنا و مفهومی تاریخ را در نظر بگیریم و بهتر است معنای تاریخ را موسع و نه محدود کنیم.

تاریخ به‌معنای داستان و قصه، که منتقد حاضر (ضمن باور به معنای نخست و اصلی آن) با آن هم‌دلی دارد، دست‌کم یک ویژگی اثرگذار دارد و آن این است که تاریخ در مفهوم اخیرش با خلق و آفرینش سروکار دارد و لاجرم تفکر در آن سهم و جایگاهی خاص دارد؛ یعنی همان چیزی که مسئله نویسنده مقاله حاضر است. شاید باعث تعجب باشد که چرا متفکر اصیلی چون هایدگر این‌قدر به شعر اهمیت می‌دهد و در آثارش پیوسته از هولدرلین سخن می‌گوید. به‌گمان ما بین شعر، قصه، و داستان با تفکر نسبتی استوار برقرار است و اگرچه فیلسوفی چون هگل تاریخ را از افسانه و شعر منفک می‌کند (هگل ۱۳۸۱: ۳)، در این‌جا نمی‌توانیم کاملاً با هگل موافق باشیم. منتقد حاضر نه تاریخ در معنا و مفهوم مدرن آن را وافی به مقصود می‌داند، تاریخ به‌مثابه علمی که صرفاً معطوف به شناسایی و تحلیل امر واقع است، و نه مفهوم پست‌مدرن تاریخ به‌منزله قصه برساخته‌شده را، که هایدن وایت، فرانک انکر اسمیت، و ... آن را تئوریزه کردند، متقاعدکننده می‌داند. به‌سخن دیگر، دیدگاه ما درباره تاریخ نه دیدگاهی دن‌کیشوتی است که همه‌چیز را در ردیف خیال، توهم، و قصه بینداریم و نه به‌سان رئالیست‌هاست که تصور کنیم واقعیت و حقیقت که این دو با هم متفاوت‌اند، چیزی دم‌دستی و به‌قولی تودستی و به‌راحتی قابل‌وصول و شناخت است؛ درحقیقت، برخلاف هایدن وایت، باید خاطر نشان کرد که ماهیت و جنس داستان و تاریخ تفاوت‌های بنیادینی نیز با یکدیگر دارند که بر این اساس در علم تاریخ همواره در یک سوژه معین یک‌سری واژگان و اسامی مشترک تکرار می‌شوند که این امر در داستان محلی از اعراب ندارد. آن اسامی و نام‌هایی که همواره تکرار می‌شوند به چیزی در بیرون (یعنی

طبیعت و تاریخ) مربوطاند. به‌عنوان شاهد، چالدران با یک موقعیت جغرافیایی مشخص مابه‌ازای خارجی دارد و قهرمانان داستان در همه توصیفات شاه‌اسماعیل و سلطان‌سلیم هستند. در نتیجه، در هر نوشتار تاریخی همواره شاهد تکوین رهیافت‌های داستانی - تاریخی خواهیم بود و هیچ‌گاه نمی‌توان در این رشته علمی از این دو معنا کناره گرفت (همان: ۶۱). حال باید رابطه و نسبت قصه و امر واقع را در معرفت تاریخی تحلیل و ارزیابی کنیم. پیش‌تر نشان دادیم که آرای پست‌مدرن‌هایی چون هایدن وایت و کیت جنکینز در این‌که بین تاریخ و داستان تمایز بنیادینی وجود ندارد، نمی‌تواند قابل‌قبول باشد. اکنون می‌خواهیم بگوییم که در این رابطه بایسته است سهم بیش‌تری را به امر واقع بدهیم. نظریه نگارنده به‌طور خلاصه عبارت است از این‌که تاریخ به‌معنای قصه را باید حداقلی و مینمیی و تاریخ در معنای امر واقع را حداکثری و ماکزیمی در نظر گرفت و چنین دیدگاهی در معرفت تاریخی می‌تواند ما را از دوگانگی در دسرساز واقعیت - قصه‌رهایی بخشد.

در راستای کاربست الگوی علوم طبیعی است که ملایی در فرایند تحقیق از موضوع، مسئله، فرضیه، تعمیم، آزمایش نظریه به‌صورت مکرر، و قانون عام و جهان‌شمول سخن گفته است (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۴۲). حال این‌که برخی از مراحل فرایند مذکور مانند تکرار، تعمیم، آزمایش نظریه به‌صورت مکرر و قانون عام و جهان‌شمول الگوی تحقیق در علوم طبیعی است و ارتباط چندانی با علم تاریخ ندارد. به‌نظر می‌رسد ملایی اهمیت مسئله را نادیده انگاشته است. اگر قبول کنیم که مسئله رکن رکین تحقیق است، نمی‌توان با این رأی نویسنده هم‌داستان بود که طرح مسئله چیزی جز تعریف و توضیح موضوع نیست! (همان: ۶۸). اما حضرتی تا حدود زیادی اهمیت مسئله را در نظر گرفته است. ولی هر مسئله واقعی و راستینی باید رابطه بین دو متغیر، یا اگر این واژه را نمی‌پسندیم، علت و معلول را تبیین کند و حال آن‌که حضرتی به چنین رابطه‌ای در مسئله تحقیق هیچ اشاره‌ای نکرده است (حضرتی ۱۳۹۰: ۱۰۴-۱۰۹). ایشان بحث روابط علی - معلولی را که در اصل می‌بایست در مسئله اشاره و تبیین گردد در مدعا ذکر کرده‌اند (همان: ۱۳۰-۱۳۱). از سویی ایشان علم را به تأسی از پوپر با مسئله شروع کرده‌اند، ولی سخن ایشان در مورد مسئله ناظر به منطق و روش استقراریان است آن‌جاکه می‌گویند: مسئله «در نگاه معرفت‌شناختی، محصول مشاهدات و مسموعات و مطالعات ما ... است» (همان: ۱۰۶). در حقیقت مطابق گفته مذکور تقدم مشاهده بر فرضیه، که همان راه‌برد استقراریان است، مورد نظر است. پوپر در منطق اکتشاف علمی با تصدیق سخن هیوم اظهار داشته است که علم با گردآوری شواهد از طریق

مشاهده شروع نمی‌شود، بلکه علم با صورت‌بندی فرضیه‌های علمی آغاز می‌شود. حال باید توجه داشته باشیم که اگر در روش تحقیق به تقدم مشاهده (گزارش‌های منابع دست‌اول) بر مسئله و فرضیه در علم تاریخ باور داشته باشیم، این بدان معناست که پژوهش‌گر باید از طریق منابع دست‌اولی که حاصل مشاهدات و مسموعات هستند، به بررسی تاریخی بپردازد و این همان روش و نگرش کلاسیکی است که در نزد تاریخ‌پژوهان ما از زمان مرحوم عباس اقبال تا امروز کم‌وبیش وجود داشته است. حال آن‌که اگر به‌سان پوپر به تقدم مسئله و فرضیه بر مشاهده باور داشته باشیم، آن‌گاه می‌توان از پژوهش‌ها و مسائل و نظریه‌های مندرج در آن‌ها شروع کرد و مورخ ابطال‌گرا از تحقیقات شروع می‌کند نه الزاماً از منابع.

به‌نظر می‌رسد، گاه تغییر و تحولات در روش‌های تجربی و پوزیتیویستی در آثار موردنظر نادیده انگاشته شده است و از این‌رو از پیش‌بینی قطعی و دست‌یابی به قوانین کلی، که ویژگی‌های علم در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ بود، سخن گفته شده است (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۲۷، ۳۲). ولی امروزه دیگر علوم طبیعی نیز انگاره تولید قوانین عام را کنار گذاشته‌اند. حال آن‌که هم‌چنان این سخن گفته می‌شود که مورخ باید به‌دنبال قانون‌مندی باشد و این‌که سرشت انسان در خلال زمان بدون تغییر مانده و همین ثبات و پایداری را می‌توان مبنای استخراج قوانین در نظر گرفت (همان: ۳۶). در علوم طبیعی پیش‌بینی البته به‌صورت مشروط هنوز قابل تحقق است و پوپر هم از پیش‌بینی در علوم طبیعی و نه تاریخ دفاع کرده است (Popper 1957: 12-13).

یکی دیگر از چالش‌های پیش‌روی پوزیتیویسم مسئله بی‌طرفی است. از نظر قائم‌مقامی قضاوت در تحقیقات تاریخی به‌صورت ایزکتیو (objective) «یعنی تحقیق براساس بررسی بدون پیش‌داوری» انجام می‌گیرد (قائم‌مقامی ۱۳۵۸: ۴۷). به‌سخن دیگر، شرط اصلی قضاوت در مسائل تاریخی «بی‌طرفی محض» است (همان). ملایی هم در همین ارتباط است که از قاعده تجاهل سخن می‌گوید (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۵۵). اما پرسش این‌جاست که آیا اساساً «انسان بی‌طرف» و «انسان بدون پیش‌فرض» وجود خارجی دارد؟! چرا اسطوره بی‌طرفی این‌سان اذهان مورخان و تاریخ‌پژوهان را به خود مشغول داشته‌است؟ چرا هنوز باوجود قرون متمادی از سپری‌شدن اصل «عدم پیش‌فرض دکارتی» اذهان تاریخ‌دانان بدین‌سان به آن مشغول است؟ در حالی‌که در پوزیتیویسم پیش‌داوری به‌منزله امری غیرعلمی طرد می‌شود، اما گادامر به دفاع از آن همت می‌گمارد. باید عنایت داشت که پیش‌داوری‌ها از حیث هرمنوتیکی به‌منزله راه دست‌رسی به سنت‌های تاریخی‌اند که ما بخشی از آن هستیم. گادامر در این رابطه می‌نویسد: «اگر می‌خواهیم حق کران‌مندی (finite) و نحوه هستی

تاریخی انسان را به‌جا آوریم، اساساً ضروری است تا از مفهوم پیش‌داوری اعاده حیثیت شود و به این حقیقت اذعان کرد که پیش‌داوری‌های موجه (legitimate prejudices) وجود دارند (Gadamer 1975: 278). پیش‌داوری‌هایی که از بوتۀ آزمایش سالم بیرون آمده‌اند و این قابلیت را دارند تا با شرایط جدید وفق یابند، مرجعیت هنجاری کسب می‌کنند. ضمن این‌که باید اشاره داشت تجاهاول اصلی پوزیتیویستی ساخته و پرداختۀ کوبلیه جامعه‌شناس فرانسوی است که امروزه نزد عالمان علم الاجتماع محل اعتبار نیست. هیچ شخصی نمی‌تواند خالی از ذهن و بدون پیش‌داوری به‌سراغ موضوعی برود. به‌جای قاعدۀ تجاهاول هم‌چنان هم‌دلی (empathy) دیلتای می‌تواند کارورزان تاریخ را بهتر راهنمایی کند.

تلقی اثبات‌گرایانه حضرتی آن‌چنان است که به تأسی از ویتگنشتاین متقدم تصور می‌کند که می‌توان با ارائه تعریفی جامع‌الاطراف به نزاع‌های بین دانشمندان پایان داد (حضرتی ۱۳۹۰: ۳۶). اما باید اشاره کرد که ویتگنشتاین از جمله معدود متفکران و فیلسوفان بزرگ تاریخ است که درطول زندگی‌اش دو فلسفه طراحی کرد و درواقع ما با دو ویتگنشتاین سروکار داریم. سخن حضرتی ناظر به ویتگنشتاین یک یا متقدم است و ازقضا ویتگنشتاین دو یا متأخر فلسفه‌ای را پروراند که فلسفه متقدم خود را رد کرد. طبق ایستار ویتگنشتاین متقدم (word) (کلمه و زبان) می‌تواند طابق النعل بالنعل با world (جهان) هم‌پوشانی و مطابقت داشته باشد (word = world). اما ویتگنشتاین متأخر در دوره دوم زندگی‌اش با کنارنهادن آرای دوره اول خاطر نشان ساخت که زبان هیچ رابطه منظم و ثابتی با جهان ندارد (word ≠ world) و فی‌الواقع نمی‌توان رابطه آینه‌ای بین word و world برقرار کرد. درحقیقت او با طرح نظریۀ بازی‌های زبانی و صورت‌بندی نظریۀ شکل زندگی به یک نسیت‌باوری رسید.

مسئله دیگر این‌که حضرتی در اجتهاد تاریخی قائل به استناد به راویان و تاریخ‌نگاران روان‌پریش و روان‌نژند شده‌اند. حضرتی به مقاله‌ای استناد می‌کند که براساس آن رستم الحکما، نویسنده رستم‌التواریخ، به بیماری هذیان‌گویی مبتلا دانسته شده است. وی با ذهنیتی پوزیتیویستی ابراز داشته است که «زرگری‌نژاد در مقاله‌ای عالمانه ثابت کرده است که صاحب رستم‌التواریخ از بیماری روانی مشخصی به‌نام مانیا رنج می‌برده است» (حضرتی ۱۳۹۰: ۵۱). همین «ثابت‌کردن» مفهومی است که اساساً در علم تجربی ریشه دارد و ملایی هم «قابل‌اثبات‌بودن» را یکی از شاخصه‌های علم تلقی کرده است (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۲۷). تلقی حضرتی و ملایی از «ثابت‌کردن» و «تأیید‌کردن» به‌سان «آزمایش‌کردن» و «تجربه‌کردن» مطمحنظر آمپرست‌هاست؛ روشی که استقرا را

به‌مثابه روش علمی می‌پذیرد و قائم‌مقامی هم با پذیرش آن محققان تاریخ را به‌روش استقرایی توصیه می‌کند (قائم‌مقامی ۱۳۵۸: ۴۱).

دو خطای روش‌شناختی در گزاره مذکور وجود دارد: نخست اتخاذ روش استقرایی و آسیب‌پذیری این روش و دوم خلط گزاره فرضیه‌ای با فکت و امر واقع. به‌قول پوپر، منطق اکتشاف علمی در تجربه‌گرایی همان منطق استقرایی (inductive logic) است و استنتاج استقرایی عبارت است از: حرکت از گزاره‌های جزئی یا خاص به‌سوی گزاره‌های کلی. پوپر هم مثل هیوم بر آن بود که گزاره‌های استقرایی و نتایج حاصل از آن الزاماً نمی‌تواند معتبر باشد و پوپر همیشه این امکان را در نظر می‌گیرد که نادرست بودن آن گزاره‌ها آشکار شود (Popper 1959: 3-4).

پوپر بر این باور بود که تعداد مشاهدات (یا در علم تاریخ همان گزارش‌های تاریخی) هر قدر هم فراوان باشد نمی‌تواند صدق یک فرضیه را اثبات کند، ولی فقط یک مشاهده کافی خواهد بود تا آن را ابطال (falsification) کند.^۷ حضرتی هم بر بنیاد روش استقرایی چنان مدعایی را ذکر کرده است. این که اگر تعداد گزارش‌های تاریخی هر چه قدر هم زیاد باشد نمی‌تواند ما را به گزاره‌ای حقیقی رهنمون کند. ایشان به‌دلیل سیطره انگاره‌های پوزیتیویستی بر ذهن و زبانش به‌دنبال تأیید و اثبات بوده است. ایشان این فرضیه که رستم الحکما مورخی روان‌نژند بوده است را امری واقعی و حقیقی در نظر گرفته است. ما در علم نباید با «فرضیات» در حکم «واقعیات» و «فکت‌ها» برخورد کنیم. استاد زرگری‌نژاد خودشان صراحتاً هذیان‌گویی رستم الحکما را در قالب یک «فرضیه» و نه «امر اثبات‌شده» بیان کرده‌اند (زرگری‌نژاد ۱۳۷۹: ۷۶) و اتفاقاً به‌جهت ماهیت فرضیه‌ای همان گزاره است که ایشان بعداً در «روزشمار تحولات ایران در عصر قاجاریه» آن فرضیه را ابطال کردند. ایشان چند سال بعد از نگارش آن مقاله در اثر فوق‌الذکر در مواضع مختلف و به‌کرات به رستم‌التواریخ استناد کرده‌اند (زرگری‌نژاد ۱۳۸۵: ۶۷۳، ۶۴۱، ۶۳۸، ۴۴۵، ۴۴۴، ۳۵۱، ۳۴۹) و بدین ترتیب آن فرضیه را ابطال کردند؛ چراکه از دیدگاه پوپر ابطال یک فرضیه یا نظریه به‌قرار ذیل است: «می‌گوییم که یک نظریه تنها در آن هنگام باطل شده است که گزاره‌های شالوده‌ای متناقض با آن را قبول کنیم». بر این اساس، اگر بسیاری از گزاره‌های تاریخی که در رستم‌التواریخ مندرج است و در آثار مورخان هم‌عصر او هم وجود دارد را انتخاب کنیم، خواهیم دید که ابطال به‌جای تأیید و تصدیق پوزیتیویستی می‌تواند مورخان را به فرضیات بدیل و ساحات ناندیشیده رهنمون سازد. لذا با ره‌یافت پوزیتیویستی و طلب عینیت، قرارداد رستم‌التواریخ که نویسنده‌اش به قول برخی محققان

روان‌نژند بوده است، در عداد مراجع تاریخی نمی‌تواند قابل قبول و قابل دفاع باشد.^۸ این‌که هذیان چه نسبتی می‌تواند با تاریخ‌نگاری پوزیتیویستی داشته باشد خود مسئله‌ای غامض و لاینحل است! کوتاه سخن این‌که از نظر حضرتی با رویکردی پوزیتیویستی مورخی مبتلا به بیماری روانی و روان‌پریش می‌تواند منبع و مرجعی برای پژوهش‌گران تاریخ باشد. اگر در تاریخ‌شناسی قرار باشد هذیان به جای فکت معتبر شناخته شود، آیا دیگر می‌توان از وجاهت و شأنتی علمی به نام تاریخ، آن هم از نوع پوزیتیویستی‌اش دفاع کرد.

نکته دیگر به بحث منابع برمی‌گردد. مصادیقی که حضرتی از منابع دست‌اول آورده است نمی‌تواند گویای این دست از منابع باشد. منابع دست‌اول، همان‌طوری‌که هگل خاطر نشان کرده است، به نوشتارهایی اطلاق می‌گردد که تاریخ‌نویس اوضاعی را به چشم خود دیده و روح آن وقایع و رویدادها را ادراک کرده است و براساس مشاهدات خود گزارشی از آن را ارائه می‌دهد (هگل ۱۳۸۱: ۳). آیا عالم‌آرای عباسی، چنان‌که نویسنده ابراز داشته است، منبعی دست‌اول برای دوره صفویه است! (حضرتی ۱۳۹۰: ۸۸). عالم‌آرای عباسی صرفاً می‌تواند مرجعی برای دوران سلطنت بعد از شاه طهماسب تا اواخر دوره شاه‌عباس باشد. از این رو، روایت اسکندریگ منشی در خصوص شاه‌اسماعیل اول و شاه‌طهماسب واجد ویژگی مراجع دست‌اول نیست، چراکه روایت آن دوران را از منابع دیگر اخذ کرده است و حالت ثانویه دارد. به سخن دیگر، گزارش‌های منبع مذکور اغلب در خصوص اوایل دوره صفویه مبتنی بر گزارش‌های دست‌اول دیگری است که پژوهش‌گران باید آن‌ها را ملاحظه کنند. اساساً اگر تعریفی که حضرتی ارائه کرده و مورد اجماع اغلب تاریخ‌دانان است را مبنای قضاوت قرار دهیم، بسیاری از مواقع منابع دست‌اولی برای موضوعات مختلف در دست نخواهیم داشت؛ چراکه در موقع حدوث یک رویداد یا نزدیک به آن کم‌تر گزارش‌هایی باقی مانده است. ملایی هم دسته‌بندی صحیحی از منابع تاریخی ارائه نکرده است (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۱۰۵). فی‌المثل نویسنده می‌بایست منابع تاریخی را از منابع تاریخ‌نگارانه منفک می‌کردند که اغلب به این انفکاک توجه نمی‌شود. منابع تاریخ‌نگارانه جزئی از منابع تاریخی هستند و فقط شامل کتب می‌شوند. در حالی‌که منابع تاریخی همه‌چیز اعم از کتیبه‌ها، فرمان‌ها، اسناد، کتب، و ... را شامل می‌شود.

ملایی پژوهش‌های تاریخی را از گذشته تا امروز به سه صورت ذکر کرده است:

الف) توصیفی (روایی، نقلی، و وقایع‌نگاری)؛

ب) تحلیلی و تبیینی (علی، عقلی، و علمی)؛

ج) توصیفی - تحلیلی (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۸۶).

این‌گونه تقسیم‌بندی در بحث روش محل اشکالات عدیده است؛ اول این‌که روش نقل که روشی سنتی و پیشامدرن است با روش توصیف که روشی مدرن است در یک مجموعه قرار داده شده است و نقل و توصیف یک‌سان تصور شده است؛ طرز تلقی‌ای که اغلب در خصوص نقل و توصیف وجود دارد. ماریوس و پیچدر فصل سوم از اثر ارزش‌مند خود با عنوان *اشکال نوشتار تاریخی* خاطر نشان کرده‌اند که مورخان نیز به‌سان دیگر نویسندگان از چهار الگوی عمومی بیان استفاده می‌کنند:

الف) توصیف (description)؛

ب) نقل (narration)؛

ج) تفسیر (exposition)؛

د) استدلال (argument).

و بنابراین توصیف و نقل را نباید یک‌سان پنداشت (Marius and Page 1989: 60). توصیف «استفاده از کلمات برای انتقال تصویر ذهنی یک رویداد، منظره، صحنه، هیجان، یا احساس؛ شرحی که از زاویه نگاه وصف‌کننده بیان می‌شود» (استراوس و کریین ۱۳۹۰: ۳۷). توصیف آن‌چنان اهمیتی دارد که پایه و مبنای تفسیرهای انتزاعی‌تر داده‌ها و پرورش نظریه است و در بالاترین سطوح علوم انتزاعی هیچ‌گونه فرضیه علمی و فعالیت آزمایشگاهی بدون توصیف پیشین یا توصیف هم‌زمان ممکن نیست (همان: ۴۰). در توصیف و تحقیقات توصیفی در هر نوع آن فرضیه و داوری محلی از اعراب ندارد. هایدگر ما را از این خطاها برحذر می‌دارد. در نظر هایدگر در پدیدارشناسی و توصیف پدیدارشناسانه صرفاً خودفهمی بی‌واسطه از موضوع و نه فرضیات و آزمایشات با واسطه موضوعیت دارند (Heidegger 1985: 78).

کوتاه سخن این‌که توصیف روشی پژوهشی و مدرن است و نقل روشی روایی، سنتی، و ترادیسینال که هیچ‌سختی با یک‌دیگر ندارند. تاکنون در مورد روش توصیف حق مطلب ادا نشده است و اغلب در رشته‌های مختلف علوم انسانی - اجتماعی باب شده است که روش خود را توصیفی بنامند، بی‌آن‌که آگاهی درخوری از ماهیت این روش داشته باشند.^۹

۳. تمایز روش‌شناختی بنیاد تفکر در تاریخ‌ورزی

اکنون وقت آن است که بعد از طرح برخی نقدهای درون‌پارادایمی به نقدهای برون‌پارادایمی پردازیم و آثار مورد بحث را از منظر روش‌های تاریخی گرا ارزش‌یابی کنیم.

اتخاذ روش متناسب با موضوع یکی از وظایف بسیار مهم، حساس، و البته پیچیده کارورزان هر رشته علمی است. ما با نفس تفکیک و تمایزی که ویکو، هردر، وبر، و نوکانتی‌هایی چون دیلتایو ریکر در تبیین علوم انسانی و علوم طبیعی قائل شده‌اند، موافقیم. از آن‌جاکه موضوع موردبررسی در علم تاریخ جامعه انسانی در گذر زمان است، از این‌رو هم سوژه و هم ابژه معرفتی افرادی از درون اجتماعات انسانی هستند و لذا با رابطه سوژگی - ابژگی علوم طبیعی، که در یک‌سو سوژه انسان است و در سوی دیگر ابژه اشیای بدون ادراک و احساس هستند، تفاوت بنیادینی وجود دارد. در این موضع اخیر سوژه نمی‌تواند ارتباط کلامی، گفتاری، و به‌قول دیلتای و هابرماس بین‌الذنهانی (intersubjectivity) با ابژه خود داشته باشد. لذا با تفاسیر مذکور اگر قرار باشد در حوزه روش به‌گزینهش یکی از دو پارادایم روش‌شناختی کلان دست‌یازیم، اولویت در علوم انسانی - اجتماعی با رهیافت‌هایی است که بر روش‌های خاص علوم مذکور تأکید دارند.

رویکرد اثبات‌گرایانه همان‌طوری‌که متفکران فرانکفورتی تأکید ورزیده‌اند، توان و توانش نقد و بررسی انتقادی جامعه در ابعاد سیاسی، جامعه‌شناختی، و ... را ندارد. از این وجهه نظر پوزیتیویسم با پرداختن به آن‌چه وجود دارد، نظم اجتماعی موجود و مستقر را تأیید می‌کند و مانع و رادع هرگونه تغییر و تحولی در جامعه می‌شود و درنهایت به انفعال سیاسی منجر می‌شود (نوذری ۱۳۸۳: ۱۶). به‌نظر می‌رسد استدلال فرانکفورتی‌ها و در رأس آن‌ها هورکهایمر و آدورنو در این زمینه قابل‌تأمل باشد و با ایستار پوزیتیویستی اگر نگوئیم توان نقد به‌کلی از بین می‌رود، دست‌کم آن را تضعیف خواهد کرد. اگرچه در پوزیتیویسم هم نقد درونی و بیرونی تعریف شده است و پوزیتیویست‌های فرانسوی و به‌اصطلاح دقیق‌تر تاریخ‌نگاران مکتب روش‌مند مانند لانگلو آن را به‌خوبی تبیین کرده‌اند، ولی نقد در ساحت پوزیتیویستی آن مسئله‌ای حاشیه‌ای است. ملایی در مبحث نقد درونی و بیرونی می‌بایست به این مسئله اشاره می‌کرد که طرح بحث نقد درونی و بیرونی حاصل روش پوزیتیویستی بوده تا خواننده از موضع و تبعات این روش آگاه شود. ضمن این‌که چگونه ممکن است در بحث نقد درونی و بیرونی، که مربوط به روش‌شناسی پوزیتیویستی است، بحث هرمنوتیک را طرح کرد که در تعارض بنیادین با پوزیتیویسم است (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۱۴۵).

در هماره تاریخ روایت اصالت داشته است و همواره قضیه از این قرار بوده است که مورخ صرفاً می‌بایست روایت یا فکت‌ها را از درون کتب، اسناد، یا اساساً خود واقعه و افراد ثقه جمع‌آوری می‌کرد و به آن مجموعه و جنگ تاریخ اطلاق می‌گردید. اصالت

روایت بدان معناست که وظیفه و نقش تاریخ‌دان و پژوهش‌گر صرفاً یافتن و کشف روایت‌های از پیش موجود است و او نقشی در طرح‌اندازی آن ندارد. رویکرد پوزیتیویستی هم در مجموع به روایت اصالت و اولویت می‌دهد و مورخ به‌طور خوش‌بینانه نقش حاشیه‌ای در علم تاریخ ایفا می‌کند. در ایستار پوزیتیویستی حضرتی نیز در تعریف علم تاریخ مورخ هیچ نقشی ندارد. حضرتی در تعریف علم تاریخ به ۴ متغیر «معرفت»، «حوادث مهم»، «گذشته»، و «انسان» اشاره می‌کند (حضرتی ۱۳۹۰: ۴۴). تعریف فوق‌گرفته با روش و رویکرد نویسنده موافقت دارد، با کنار گذاشتن مورخ از تعریف علم تاریخ، تبعات غیرقابل‌انکاری را برای این رشته علمی در پی دارد. اگر ما نقشی را برای مورخ در تاریخ‌شناسی در نظر نگیریم، آن‌گاه موضع اصالت روایت مانند گذشته فربه و فربه‌تر خواهد شد. در واقع، تعریف حضرتی ناظر به «تاریخ‌نگاری منهای سوژه» است. از سوی دیگر، اگر به نقش کلیدی مورخ در علم تاریخ باور نداشته باشیم، این امکان وجود دارد که به‌سوی تاریخ «چسب و قیچی» مطمح‌نظر کالینگوود عزیزت کنیم. لذا برای این‌که راه مورخان چسب و قیچی تنگ‌تر شود، راهی جز اقتداربخشیدن به مورخ را در پیش نداریم و بایسته است مورخ را به‌منزله کنش‌گر فعال به‌رسمیت بشناسیم.

منتقد حاضر با این ایده حضرتی که «مهم‌ترین وظیفه مورخ تولید فکت است» (همان: ۴۹) موافقت ندارد و به‌نظر می‌رسد چنین دیدگاه‌هایی است که علم تاریخ را از یک علم تفکرساز دور می‌سازد. البته ایشان در جایی دیگر نشان داده‌اند که ضرورتاً مورخ در علم تاریخ واجد نقشی اساسی است. آن‌جاکه نویسنده دو فعل تاریخ‌شناسان را «شناسایی امر واقع» و «تحلیل» می‌داند (همان). حال این مورخی که نقش مهم تحلیل را برعهده دارد معمول نیست که چرا در تعریف علم تاریخ جایی به او اختصاص داده نشده است.

به‌باور ما به‌منظور تقویت و تفوق تفکر بر روایت از یک‌سو باید نقش سوژه را برجسته سازیم و از سوی دیگر باید روش‌های کیفی مانند پدیدارشناسی، هرمنوتیک، تحلیل گفتمان، تحلیل محتوا، تبارشناسی، و ... را در پژوهش به‌کار بندیم.^۱ لذا نگارنده تأکید فراوان دارد که در تعریف علم تاریخ باید نقش مورخ چنان فربه شود تا به‌واسطه آن تفکر در علم تاریخ نهادینه شود. حتی اگر ماهیت و جوهر تاریخ به‌معنای یک (تاریخ به‌مثابه رویداد) و دو (تاریخ به‌مثابه گزارش) آن وابسته به روایت باشد، باز به‌منظور برون‌رفت از وضع موجود، که فقدان تفکر در تاریخ‌ورزی بیداد می‌کند، باید نقش مورخ را برجسته کرد. برخی دیدگاه‌ها در کتب روش تحقیق مانند این سخن قائم‌مقامی که بیان می‌دارد: «محقق خود را مرکز ثقل شرح‌ها و استنتاج‌ها قرار نداده و پای خود را به‌میان نیاورد»

(قائم‌مقامی ۱۳۵۸: ۵۰). همانا ضدیت با اعتبار سوژه و تفکر در تاریخ‌ورزی است. به‌باور ما باید سوژه را از سرکوب‌شدگی تاریخی‌اش برهانیم و زنجیرهایی که بر کرده و گردن سوژه آویخته‌شده است پاره گردد. چرا «من» به‌مثابه سوژه نمی‌تواند عرض اندام کند و اگر من اجازه خودنمایی پیدا کند، گویی که دچار یک خطای مهلک اخلاقی شده‌ایم. به هر شکل اصلاحاتی مانند «راقم این سطور»، «نگارنده»، «مؤلف»، و ... که به‌جای من سوژه جای می‌گیرند، صرفاً حاکی از امری اخلاقی نیستند، بلکه درعین حال شأن سوژگی و تفکر را از بین می‌برند.

دیگر این‌که این سخن که موضوع علم تاریخ گذشته بشری است و فقط گذشته و نه حال بشر موردنظر است (قائم‌مقامی ۱۳۵۸: ۵-۶؛ ملایی توانی ۱۳۸۶: ۲۳؛ حضرتی ۱۳۹۰: ۴۵) محل مناقشه است. حضرتی حتی «تاریخ اکنون» را هم به گذشته معطوف دانسته است (حضرتی ۱۳۹۰: ۷۰). در موضعی دیگر بیان داشته‌اند: جامعه‌شناسان به‌دنبال شناخت انسان در زمان حال‌اند و تاریخ‌شناسان در زمان ماضی (همان). حال این‌که چه تمایزی بین تاریخ اکنون و جامعه‌شناسی از حیث زمانی متصور است نامعلوم است. اگر تعریفی که ایشان از گذشته به‌دست داده‌اند را مبنا قرار دهیم، آن‌گاه خواهیم دید که موضوع اغلب علوم انسانی و اجتماعی گذشته و نه حال است. به‌قول برگسون، فیلسوف فرانسوی: «وقتی فکر می‌کنیم که حال دارد فرا می‌رسد، هنوز حال وجود ندارد، و وقتی فکر می‌کنیم که حال وجود دارد دیگر گذشته است» (مگی ۱۳۸۶: ۲۲۳). بنابراین، در نزد برگسون بر استمرار و نه انفکاک زمان تأکید می‌شود. پس اگر این سخن برگسون، که با سخن حضرتی سنخیت دارد، را ملاک ارزیابی قرار دهیم، خواهیم دید که اغلب علوم انسانی - اجتماعی به گذشته و نه حال راجع‌اند نه آن‌گونه‌که تصور کنیم فقط موضوع تاریخ معطوف به گذشته و دیگر علوم به حال مربوط‌اند. به‌سخن دیگر، وقتی تاریخ اکنون معطوف به گذشته است، جامعه‌شناسی هم که به‌دنبال معرفت کنونی است باید معطوف به گذشته تلقی شود.

دیگر این‌که ما برای راه‌یابی به تفکر در تاریخ رابطه و تعامل نزدیک با فلسفه را پیش‌نهاد می‌کنیم. گو این‌که در سال‌های پس از انقلاب درسی با عنوان فلسفه تاریخ تعریف شده است، ولی شاهد آن بوده‌ایم که فلسفه تاریخ نزد اصحاب تاریخ و فلسفه و جاهت و شأنتی که درخور آن بود را پیدا نکرده است و هیچ‌کدام از طرفین این رابطه را خیلی جدی نگرفتند. در کتب روش تحقیق در تاریخ به رابطه تاریخ با علوم دیگر چون جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، جغرافیا، باستان‌شناسی، و ... عطف توجه شده است (قائم‌مقامی ۱۳۵۸: ۲۰-۲۱؛ حضرتی ۱۳۹۰: ۶۹-۸۲). ولی ناباورانه از نسبت تاریخ و

فلسفه سخنی به میان نیامده است. به گمان ما به جز جامعه‌شناسی هیچ علمی به اندازه فلسفه برای تاریخ اهمیت ندارد. مورخان بدون استمداد از فلسفه نمی‌توانند قوت استدلال و احتجاج داشته باشند و یک مورخ خبره مستلزم داشتن ذهنی فلسفی هم است. این مدعا که حضرتی چندان به فلسفه التفات و عنایتی نداشته است از مواضع دیگر نوشتارش هم هویدا می‌شود. به عنوان شاهد ایشان در مبحث قائلان به سودمندی تاریخ از دکارت یاد می‌کند و از قول دکارت تاریخ را می‌ستاید (حضرتی ۱۳۹۰: ۶۵). خواننده‌ای که با دکارت آشنایی نداشته باشد با خود تصور می‌کند که او از مدافعان تاریخ بوده است! با نقل یک جمله از فیلسوفی مانند دکارت در خصوص فایده تاریخ نمی‌توان دیدگاه اصلی او درباره تاریخ را نادیده انگاشت. همان طوری که کالینگوود خاطر نشان کرده است، دکارت اساساً به این که تاریخ شاخه‌ای از علم بوده است، باور نداشته است و در آثارش این گرایش وجود دارد که ارزش تاریخ را مورد شبهه قرار دهد (کالینگوود ۱۳۸۵: ۸۰-۸۲). به قول لوویت «در نظر دکارت، علوم تاریخی اصلاً علم نیستند. مورخی که تظاهر می‌کند از تاریخ روم باستان سررشته دارد کم‌تر از آشنیزی که خود در روم زیسته است از اوضاع آن دوره آگاهی دارد و ...» (لوویت ۱۳۹۵: ۱۳۵). اتفاقاً همین رویکرد دکارت به تاریخ بود که مورخان را بر آن داشت تا روش‌هایشان را تدوین کرده و به دفاع از تمامیت علم خود مبادرت کنند. دفاع ویکو هم از علم تاریخ در اثر دوران سازش، علم جدید، در مواجهه و رویارویی با مکتب دکارتی بود (کالینگوود ۱۳۸۵: ۸۵). نکته جالب توجه این که بنیان‌گذاران تاریخ‌نگاری پوزیتیویستی نیز از فلسفه روگردان بوده و تاریخ‌دانی چون رانکه معتقد بود که نگارش تاریخ را باید از لفاظی‌های فلسفه‌رهایی بخشید^{۱۱} (انتخابی ۱۳۹۴: ۸۹).

ملایی و حضرتی هر دو رابطه تاریخ و نظریه را هم ناسازه تلقی کرده‌اند (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۸۶؛ حضرتی ۱۳۹۰: ۱۱۷). این سخن که «علم تاریخ، علم نظریه‌ساز نیست» (حضرتی ۱۳۹۰: ۱۱۷). از همان موانع پیش‌روی تقویت مبانی تئوریک و اندیشه‌ورزی در تاریخ است. منتقد حاضر برخلاف خیلی از تاریخ‌پژوهان که بر تباین تاریخ و نظریه تأکید دارند، بر تعامل نظریه و تاریخ و امکان نظریه تاریخی باورمند است. چرا حقیقتاً این رأی در میان اصحاب تاریخ وجود دارد که علم تاریخ با نظریه نسبتی ندارد؟ مگر ابن‌خلدون، مارکس، توکویل، اشمولر، وبر، کالینگوود، برودل، پل کندی، و بسیاری مورخان و اندیشه‌ورزان دیگر نظریه‌پردازان تاریخ نبوده‌اند. ابن‌خلدون مورخی است که از درون تاریخ نظریه‌ای به‌غایت منسجم طرح کرده است و حال این که اگر مورخان به دلیل عدم باور به نظریه‌پردازی نمی‌پردازند این ضعف کارورزان تاریخ است و به نظر ما این مسئله به ماهیت

علم تاریخ بر نمی‌گردد. به دلیل این ضعف نزد مورخان جامعه‌شناسان که نظریه را جزء شرح وظایف خود تلقی می‌کنند، از درون تاریخ به ارائه نظریه مبادرت کرده‌اند. تقریباً بیش‌تر نظریه‌های جامعه‌شناسی از تاریخ سر بر آورده‌اند. به طوری که بزرگ‌ترین جامعه‌شناسان دنیا یعنی کسانی چون مارکس، وبر، دورکیم، گیدنز، و ... بر بنیاد داده‌ها و تحلیل‌های تاریخی توانستند نظریه‌هایی بدیع در جامعه‌شناسی طرح‌ریزی کنند. اگر مورخان نظریه‌پردازی و معرفت در مورد نظریه‌ها را جزء شرح وظایف خود تلقی کنند، به تدریج تاریخ با نظریه پیوند پیدا خواهد کرد و آن‌گاه شاهد نظریه‌پردازی بیش‌ازپیش تاریخ‌دانان هم خواهیم بود. اگر ما نظریه را از علم تاریخ کنار بگذاریم به همان «گفت‌وگویی ناشنویان» برودل دچار خواهیم شد (برک ۱۳۹۴: ۴۱).

در مبحثی دیگر، حضرتی چهارچوب مفهومی را صرفاً ناظر به حوزه توصیف و چهارچوب نظری را معطوف به حوزه تبیین‌ها تلقی کرده است (حضرتی ۱۳۹۰: ۱۱۴-۱۱۵). ما با این نظرگاه موافقت نداریم و به‌باور ما نمی‌توان چهارچوب مفهومی و نظری را دو حوزه جداگانه قلمداد کرد. چهارچوب مفهومی به یک اعتبار همان چهارچوب نظری است، چراکه عناصر تشکیل‌دهنده و مقوم نظریه‌ها مفاهیم هستند. همین عناصر مفهومی را می‌توان با عنوان چهارچوب مفهومی یا نظری بیان کرد و به‌طور منطقی از هر دو یک معنا و مفهوم مستفاد می‌گردد. لذا این مدعا، که چهارچوب مفهومی برای پژوهش‌های توصیفی و چهارچوب نظری برای پژوهش‌های تحلیلی کاربرد دارد، ناصواب به نظر می‌رسد.

ما عمیقاً اعتقاد داریم که نظریه‌ها به‌مثابه سازه‌های ذهنی در پرورش و برانگیختن تفکر نقش مهمی دارند و از سوی دیگر خود نظریه‌پردازی هم متضمن تفکر است و رابطه دوسویه‌ای بین نظریه و تفکر وجود دارد. حضرتی در یکی دیگر از آثارش با دفاع از منظومه فکری ابن‌خلدون او را اندیشه‌ورزی می‌داند که برای نخستین‌بار در بین عالمان اسلامی از فلسفه تاریخ سخن گفته است و ابراز تأسف می‌کند که راه وی در جهان اسلام دنبال نشد (حضرتی ۱۳۸۰: ۷-۸). حال باید دید که آیا حضرتی به استلزامات این سخن پای‌بند است. پرسش این است که چرا ابن‌خلدون به‌عنوان یک مورخ و نه چنان‌که عده‌ای می‌پندارند به‌منزله جامعه‌شناس چنین جایگاهی در علم تاریخ پیدا کرده است؟ قطعاً یکی از دلایل آوازه و شهرت جهانی او در مقدمه نظریه‌پردازی در تاریخ است. او در مقدمه نظریه منسجمی را در تحلیل و تبیین جامعه عصر خود طرح‌اندازی می‌کند که تا امروز در نوع خود تکرار نشده است؛ نظریه‌ای آن‌قدر منسجم که برای تحلیل بسیاری از جوامع پیشامدرن قابل استفاده است. او در روایات تاریخی که تا آن زمان در آن‌ها تفکر و تعمق نشده بود،

اندیشید و اصالت برخی از این روایت‌های تاریخی را مورد تردید قرار داد. همان‌طوری‌که حضرتی خود ابراز داشته است، ابن خلدون رویکرد فلسفی به تاریخ داشته است و حال این‌که چرا حضرتی با وجود علاقه به ابن خلدون به رابطه تاریخ و فلسفه از یک‌سو و تاریخ و نظریه از سوی دیگر عنایتی نداشته است؟ سؤال بی‌پاسخی است. از نظر ما نظریه هم‌چون وظیفه‌ای خطیر برای تاریخ‌پژوهان است و نه آن‌که نظریه به‌سان امری تزئینی، ویتروینی، و عاریتی مورد نظر باشد. به‌طوری‌که تاریخ را علم نظریه‌ساز تلقی نکنیم و بر این باور باشیم که نظریه‌ها ریشه در علوم دیگر دارند. با این اوصاف، استفاده از نظریه در علم تاریخ امری عاریتی است و هستی و نیستی آن چندان امر مهمی به‌شمار نمی‌آید. منتقد حاضر بر این باور است که هم فقر نظریه یعنی رویکرد تاریخ‌نگاران پوزیتیویست و هم استبداد نظریه یعنی ره‌یافت مارکسیست‌های ارتدوکس برای علم تاریخ خطرناک است و باید راه میانه‌ای را در پیش گرفت.

در پایان، اصول و روش‌های تفکر ساز در علم تاریخ را که پژوهش حاضر طرح کرده است از طریق نمودار ۱ عرضه می‌گردد.



نمودار ۱. بایسته‌های تفکر در تاریخ‌ورزی

۴. نتیجه‌گیری

سعی و اهتمام تحقیق کنونی این بود که ضمن نقد سه اثر در حوزه روش تحقیق در تاریخ، که با ره‌یافت‌های پوزیتیویستی پیوند خورده‌اند، روش‌های بدیل مورد نظر خود را، که

تفکربرانگیزترند، طرح‌ریزی کنند. کتب سه‌گانه موردنظر در دو سطح موردنقدی قرار گرفتند: نقد روش‌شناختی و نقد معرفت‌شناختی.

در نقد روش‌شناختی گفته شد که باوجود تحول در پوزیتیویسم و ظهور تصدیق‌پذیری وینی‌ها یا ابطال‌پذیری پوپری‌ها هم‌چنان روش استقرایی محل اعتنا قرار داشته است؛ روشی که اشکالات بی‌شماری را چه در علوم تجربی و چه در علم تاریخ به‌دنبال دارد. پوزیتیویسم باور به وحدت روش‌شناختی روش و الگوهای روش‌شناختی علوم طبیعی را به تاریخ سیطره می‌دهد. مثلاً، در جایی که لازم بوده است از روش‌های کیفی استفاده شود، ولی باز روش‌های کمی لحاظ گردیده است؛ چنان‌که نمی‌توان با روش پوزیتیویستی به دفاع از دیوانگی پرداخت و از قضا در این‌جا به روش تبارشناسی نیازمندیم. یا این‌که وقتی از روش توصیفی سخن می‌گوییم نمی‌توانیم پدیدارشناسی را نادیده بگیریم. به همین خاطر است که نگارنده در نقد پوزیتیویسم اصطلاح «روش توتالتر» را وضع کرده است. پوزیتیویسم ضدنظریه، ضدفلسفه، و بی‌اعتنا به روش‌های بومی و خاص علم تاریخ است و روش تحقیق در تاریخ متناظر با پوزیتیویسم هم‌ناظر به تاریخ منهای نظریه و فلسفه و ره‌یافت‌های فلسفی است. پوزیتیویسم بیش‌تر به‌دنبال تأیید و اثبات است و تاریخ‌نگاری در ساحت پوزیتیویستی‌اش توانش نقد و رویکرد انتقادی را ندارد. ما از نوکانتی‌ها آموخته‌ایم که تاریخ به‌منزله یکی از علوم انسانی ماهیتی متفاوت با علوم طبیعی دارد و بر این اساس اگر قرار باشد دست به‌گزینش روش بزنیم، بایسته است روش‌هایی استفاده شوند که ماهیتی مربوط به بشر و نه طبیعت داشته باشند. لذا روش‌های کیفی با ماهیت علم تاریخ سنخیت و تناسب بیش‌تری دارند.

در نقد معرفت‌شناسانه هم تاریخ در معنای امر واقع را تحدید معنای تاریخ دانسته‌ایم. این‌که به‌جای واژه تاریخ در ساحت تک‌معنایی موردنظر نویسندگان، ساحت دو معنای مفهومی تاریخ را در نظر بگیریم و بهتر است معنای تاریخ را موسع و نه محدود کنیم. به‌نظر منتقد حاضر معرفت تاریخی هم مشتمل بر امر واقع و هم قصه و داستان است. تاریخ در معنای داستان ناظر به تعریف دیگری از علم تاریخ است؛ تعریفی که مورخ در مقام سوژه و اقتدارش را به رسمیت می‌شناسد. از سوی دیگر، باور به امکان نظریه تاریخی با پذیرش نقش مورخ به‌منزله سازنده و خالق علم تاریخ مرتبط است و زمانی‌که ما در تعرف علم تاریخ نقشی را برای مورخ قائل نشدیم، آن‌گاه به نظریه‌پردازی در علم تاریخ هم باور نخواهیم داشت. هم نظریه و هم شأن مورخ به‌عنوان آفریننده تاریخ در تقویت تفکر در تاریخ تأثیرگذارند. بدین ترتیب، روش‌هایی را برای تحقیق پیش‌نهاد کرده‌ایم که از ره‌گذر آن

زایش اندیشه را با خود همراه داشته باشد. بر این اساس، برای راه‌یابی به تفکر اصول ذیل بسیار مهم هستند و به سهمی که تاریخ‌پژوهان در این اصول مهارت می‌یابد، اندیشه و تفکر در تاریخ‌ورزی تقویت می‌گردد:

- تقدم روش‌های کیفی در مقایسه با روش‌های کمی نظیر هرمنوتیک، تحلیل گفتمان، تحلیل محتوا، پدیدارشناسی، و ...؛
- تأکید بر سوژه (مورخ) به جای تأکید بر ابژه (روایت)؛
- پذیرش و کاربست نظریه در تاریخ؛
- اولویت رابطه علم تاریخ با فلسفه در قیاس با دیگر علوم مرتبط؛
- اصالت نقد و ره‌یافت انتقادی در علم تاریخ.

پی‌نوشت‌ها

۱. «ما باید فکرکردن را بیاموزیم. این‌که برخوردار از توانش و حتی قریحه و استعداد تفکریم هنوز تضمین نمی‌کند که تفکر را ممکن می‌سازیم» (هایدگر ۱۳۹۰).
۲. روش مجموعه‌ای از ترتیبات عملی، رویه‌ها، و تکنیک‌ها به منظور گردآوری و تحلیل و تجزیه داده‌هاست که به‌مثابه معرفت درجه اول محسوب می‌شود.
۳. روش‌شناسی شیوه اندیشیدن درباره مطالعه واقعیت اجتماعی است که معرفتی درجه دو به‌شمار می‌آید.
۴. رانکه، اکتن، و بسیاری از مورخان باور به مفهوم تاریخ به‌مثابه امر واقع داشتند.
۵. در نوشته‌های پاکتیچی و ملایی تفاوت‌گذاری بین موضوع و عنوان تحقیق دیده نمی‌شود (پاکتیچی ۱۳۹۱: ۳۱-۳۲؛ ملایی توانی ۱۳۸۶: ۶۲-۶۳). درحالی‌که موضوع طرح اولیه سوژه‌ای در ذهن محقق است که حدود آن چندان مشخص نیست و نویسنده هنوز نمی‌داند به‌دنبال چیست. ولی عنوان مرحله پیشرفته‌تری در تحقیق به‌شمار می‌رود که پس از شناسایی منابع و مآخذ و مطالعه پیشینه حاصل می‌شود که این مستلزم زمان زیادی است. لذا نمونه‌هایی که ملایی از موضوعات تاریخی ذکر کرده است تماماً عنوان و نه موضوع به‌شمار می‌آیند (ملایی توانی ۱۳۸۶: ۶۶-۶۷). گفتنی است که در اثر حضرتی این تفاوت‌گذاری مشخص شده است.
۶. «تاریخ تکرار می‌شود» هم از آن دست مدعاهای نخ‌نمایی است که در پست‌مدرنیسم نقادی شده است؛ چراکه در این منظر هیچ‌گاه تاریخ نمی‌تواند تکرار شود؛ زیرا بستر و کانتکست‌های همیشه متفاوتی را در بر دارد و فقط شاید بتوان از شباهت سخن گفت.

۷. نکته مهمی که باید در خصوص ابطال بدان عنایت داشت این است که ابطال قانون علمی به معنای کنار نهادن همیشگی آن نیست، ولی قوانین فلسفی به مجرد ابطال برای همیشه از صحنه قوانین فلسفی حذف خواهند شد.
۸. مطابق رأی فوکو مرزهای بین عقل و بی عقلی و دیوانگی ساخته و پرداخته متفکران عصر روشن‌گری بود و فوکو با روش واژگونی خود تمایز بین عقل و بی عقلی را فاقد اعتبار اعلام کرد و به دفاع از دیوانگی همت گماشت. لذا اگر روش فوکویی در میان بود، آن‌گاه امکان دفاع از دیوانگی در تاریخ نیز وجود داشت.
۹. برای آگاهی از روش پدیدارشناسی، توصیف و نسبت آن با تاریخ، بنگرید به خزایی ۱۳۹۵: ۷۵-۹۸؛ خزایی ۱۳۹۶: ۲۸۷-۲۹۸.
۱۰. مع الوصف به نظر راقم این سطور بهترین موضع ممکن در علوم انسانی - اجتماعی و در روش تحقیق سنتزی از روش‌های کمی و کیفی و ره‌یافته‌های عینیت‌گرایانه و ذهنیت‌گرایانه است. مشکل اصلی در تاریخ علوم انسانی - اجتماعی همواره همین دیدگاه دوآلیستی بوده است که بر تمام عرصه‌ها سیطره داشته است: فرد یا جامعه، روش کمی یا کیفی، عینیت‌گرایی یا ذهنیت‌گرایی، و ... بهتر است حرف ربط «یا»، که کاربرد آن متضمن دوگانگی و انفکاک است، را کنار بگذاریم و بین این سو و آن سوی تقابل‌ها تعامل و ارتباط ببینیم.
۱۱. پوزیتیویست‌های منطقی حلقه وین هم، ضمن مخالفت با فلسفه، سعی در تقلیل آن به دیکشنری علوم داشتند.

کتاب‌نامه

- احمدی، بابک (۱۳۸۷)، رساله تاریخ، تهران: مرکز.
- استراوس، انسلم و جولیت کرین (۱۳۹۰)، مبانی پژوهش کیفی: فنون و مراحل تولید نظریه زمینه‌ای، تهران: نشر نی.
- انتخابی، نادر (۱۳۹۴)، «عباس اقبال و سرآغاز تاریخ‌نگاری مدرن در ایران»، نگاه نو، ش ۱۰۶.
- بی، ارل (۱۳۸۱)، روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی، ترجمه رضا فاضل، تهران: سمت.
- برک، پیتر (۱۳۹۴)، تاریخ و نظریه اجتماعی، ترجمه حسین علی نوذری، تهران: طرح نقد.
- پاکتچی، احمد (۱۳۹۱)، روش تحقیق عمومی، ویراسته مصطفی فروتن، تهران: دانشگاه امام صادق.
- پاکتچی، احمد (۱۳۹۱)، نقد متن، ویراسته صالح زارعی، تهران: دانشگاه امام صادق.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۷۵)، حدس‌ها و ابطال‌ها، ترجمه احمد آرام، تهران: چاپخانه حیدری.
- جنکینز، کیت (۱۳۸۷)، بازاندیشی تاریخ، ترجمه حسین علی نوذری، تهران: آگه.
- حضرتی، حسن (۱۳۸۰)، تأملاتی در علم تاریخ و تاریخ‌نگاری اسلامی، تهران: نقش جهان.

- حضرتی، حسن (۱۳۹۰)، روش پژوهش در تاریخ‌شناسی؛ با تکیه بر اصول و قواعد رساله‌نویسی، تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.
- خزایی، یعقوب (۱۳۹۵)، «بررسی پدیدارشناختی مفهوم «وحشی»: با تکیه بر مفهوم وحشی در مطالعات تاریخی»، تاریخ فرهنگ، ش ۲۹.
- خزایی، یعقوب (۱۳۹۶)، «بایسته‌های صورت‌بندی نقد پدیدارشناختی»، مجموعه مقالات اولین همایش ملی نقد متون و کتب علوم انسانی.
- خزایی، یعقوب (۱۳۹۶)، فرایند ساخت‌یابی نهاد زنان، تهران: آگه.
- زرگری‌نژاد، غلامحسین (۱۳۷۹)، «رستم الحکما، هذیان به‌جای تاریخ»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، س ۴، ش ۱، ۲.
- زرگری‌نژاد، غلامحسین (۱۳۸۵)، روزشمار تحولات ایران در عصر قاجاریه، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
- فی، برایان (۱۳۸۴)، فلسفه امروزی علوم اجتماعی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.
- قائم‌مقامی، جهانگیر (۱۳۵۸)، روش تحقیق در تاریخ‌نگاری، تهران: دانشگاه ملی ایران.
- کارناپ، رودلف (۱۳۸۵)، فلسفه و نحو منطقی، ترجمه رضا مشمر، تهران: مرکز.
- کالینگوود، ار. جی (۱۳۸۵)، مفهوم کلی تاریخ، ترجمه علی‌اکبر مهدویان، تهران: اختران.
- کالینگوود، ار. جی (۱۳۹۱)، اصول تاریخ و نوشتارهای دیگر در فلسفه تاریخ، ترجمه عبدالرضا سالار بهزادی، تهران: نشر نی.
- لوویت، کارل (۱۳۹۵)، معنا در تاریخ، ترجمه سعید حاجی ناصری و زانیار ابراهیمی، تهران: علمی و فرهنگی.
- مگی، برایان (۱۳۸۶)، سرگذشت فلسفه، ترجمه حسن کامشاد، تهران: نشر نی.
- ملایی توانی، علیرضا (۱۳۸۶)، درآمدی بر روش پژوهش در تاریخ، تهران: نشر نی.
- نوذری، حسین علی (۱۳۸۳)، نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی، تهران: آگاه.
- هایدگر، مارتین (۱۳۹۰)، چه باشد آنچه خوانندش تفکر؟، ترجمه سیاوش جمادی، تهران: ققنوس.
- هگل، گ. و. (۱۳۸۱)، عقل در تاریخ، ترجمه حمید عنایت، تهران: شفیعی.

Gadamer, Hans Georg (1975), *Truth and Method*, London and New York: Continuum.

Heidegger, Martin (1985), *History of the Concept of Time*, trans. Theodore Kisiel, Indiana University Press.

Marius, Richard and Melvin E. Page (1989), *A Short Guide to Writing about History*, Harvard University.

Popper, Karl (1959), *The Logic of Scientific Discovery*, London and New York: Routledge.

Popper, Karl R. (1957), *The Poverty of Historicism*, United Kingdom: Psychology Press.